

من با چشمانم می شنوم

کودکان کم شنوا یا ناشنوا



نوشته :

شیلا استوارت و کامدن فلت

با مشورت دکتر کارولین بریج موهان

از بیمارستان کودکان بوستون / دانشکده پزشکی هاروارد

ترجمه :

دکتر گیتا مولی

ویراستاری و انطباق فرهنگی:

ابوالفضل سعیدی





مریم از پنجره‌ی اتوبوس به بیرون خیره شده بود و باران درختان خانه‌ها و مردمی را نگاه می‌کرد که رد می‌شدند. مریم بدون شنیدن صداهای دیگر بچه‌های درون اتوبوس می‌توانست بگوید که نخستین روز مدرسه همه را به هیجان آورده است. او از گوشه چشمانش می‌دید بچه‌ها روی صندلی‌هایشان بالا و پایین می‌پریدند هر از گاهی هم یکی از پشت به صندلی‌اش می‌زد. می‌دانست که همه بلند حرف می‌زنند و شلوغ می‌کنند زیرا وقتی به راننده نگاه می‌کرد می‌دید که دهانش را کامل باز می‌کند و در حال فریاد زدن است.

با خودش فکر می‌کرد امسال معلمش چه قیافه‌ای دارد. خانم داوودی تازه به آن مدرسه آمده بود؛ بنابراین هیچ کس در مورد او چیزی نمی‌دانست. گاهی معلم‌ها از اینکه مریم یک معلم رابط‌زبان اشاره دارد و او نمی‌تواند بشنود و لازم است





ویدا نگاهی به مریم کرد تا ببیند آیا او متوجه حرف‌هایش شده است یا نه.

مریم به نشانه فهمیدن حرف‌های ویدا سرش را تکان داد و ویدا ادامه داد "در هر حال می‌خواستم بگم ببخشید که تو رو به میهمونی دعوت نکردم و اینکه من و پرنیان می‌خواهیم تو رو به میهمونی روز جمعه دعوت کنیم. خواهش می‌کنم بیا".

مریم ابتدا مطمئن نبود که به میهمانی برود یا نه. اگر به آنجا می‌رفت و هیچ کس به او اعتنا نمی‌کرد، چه؟ یا بدتر، اگر او را مسخره می‌کردند؟!

شیرین آن روز عصر به او گفت: "حتما باید بروی!" گلاره هم پیشنهاد کرد به او کمک کند تا برای میهمانی حاضر شود. وقتی روز بعد پرنیان برایش کارت دعوت به مدرسه آورد، مریم تصمیم گرفت که در میهمانی شرکت کند؛ بدین ترتیب قرار شد به میهمانی برود؛ اما هنوز نمی‌دانست از این موضوع هیجان‌زده است یا عصبی.

اکنون دیگر تعداد بیشتری از دانش‌آموزان مدرسه به او سلام می‌کردند و طوری با او رفتار می‌کردند که انگار بودن او در مدرسه را پذیرفته‌اند. دیگر، ویدا هر روز با او صحبت می‌کرد و ساعت ناهار کنار او می‌نشست. او، ویدا را دوست داشت؛ اما می‌ترسید ویدا به راستی نخواهد دوست او باشد و فقط به خاطر اینکه به او توجه نکرده، با او بدرفتاری کرده بود.